

بیجه در پاسخ

این زن بنوشته مجالس النفائس تصحیح دانشمند بزرگ معاصر جناب آقای علی اصغر حکمت: خواهر مولانا علاء الدین کرمانی و همزمان سلطان حسین بایقرا و مولانا جامی بوده پهلوی خانه جامی مسجد جامعی بنیاد کرده و بر آن بوده که مولانا جامی در آنجای نماز گذارد. جامی خواسته ویرا بر نیارده این بیت بگفت و در محراب مسجد بنوشت:

نگذارم به مسجد تو نماز زانکه محراب کس نمازی نیست

بیجه در پاسخ او گفت:

جامیازینسان خری چندی که در گرد تو آند گر تو خر کردی تخلص سازی از جامی بهست
امیر علیشیر در باره او نوشته: « فضل بیجه غایت و نهایت ندارد تقویم خوب استخراج میکرده شعر نیز نیکو میگفته » و این مطالع را از وی نمونه آورده است که:

گر نه هر دم ز سر کوی تو ام اشک برد عاشقیها کم آنجا که فلک رشک برد

در تذکره جواهر المعانی نوشته شده که بیجه را با جامی اختلافی در میان بوده بیجه گفته جامی چه میگوید: هر چه ایشان از مسجد و مدرسه و مانند آنها ساخته منم ساخته ام دانش و هنری که او دارد من نیز دارم، اگر سخنوراست منم سخندانم پس او دارای چه چیزی است که من دارا نیستم؟ جامی پاسخ داده: چیزی که ما داریم او ندارد! بیجه پاسخ گفته: منم چیزی دارم که جامی ندارد و در ابدان نیازی بیشتر! این گفته جامی را خوش آیند گشته با بزرگان و سرشناسان به خانه بیجه رفته دوستی و آمیزش در میان آند و پیدا گشت و میافزاید که: (بیجه ظریفه و عارفه و نادره ایام بوده بویژه در نجوم مانند نداشته و این مطالع را که بمناسبت در گذشت همسر خود

گفته است مثال آورده :

کو کب نجم که بود از وی منور آسمان بنگر ای مه کز فراق ، در زمین است این زمان

بی بی

تذکرة الخواتین و خیرات حسن نوشته اند این زن خواهر شیخ عبدالله دیوانه بوده
بیدلی حزین یادی از او کرده که در هرات جای داشت بفراخور طبع موزون گاهگاهی
سخنان پیوسته یعنی اشعاری میگفته و شعر زیر ازوست :

روم بیاغ و زنگس دودیده وام کنم که تا نظاره آنسرو خوش خرام کنم
مرآت الخیال این زن را متخلص به (بیدلی) نوشته ولی ویرا همسر شیخ عبدالله
فرزند خواجه حکیم دانسته و شعر بالا را هم از آن او میداند .

نویسنده تذکرة جواهر العجائب نیز بی بی بیدلی را همسر شیخ عبدالله دانسته و
نوشته است که این مرد سخنور نامداری در هرات بوده و مطلع زیر را که در مجالس النفائس
امیر علیشیر نوائی از او آمده است بنوشته خود میافزاید :

من مسکین بسر کوی تو هر چند دویدم غیر آهی و سرشکی و دل و دیده ندیدم
دانشمند ارجمند آقای دکتر احسان الله یار شاطر استاد دانشگاه تهران در کتاب
خود بنام (شعر در نیمه قرن نهم) از زبان مجالس النفائس نوشته که بی بی مادر شیخ زاده
انصاری است و سخن امیر علیشیر نوائی درباره او که خود از سر آمد سخن شناسان
زمان خود بوده باینگونه: (توانگفت که در خانه او مرد وزن خوش طبعند) گواه بر آن
است که بی بی بیدلی را بدرستی سخنور و سروده هایش را زیبا شناخته است .

بیگم دهلوی

خیرات حسن و همچنین تذکرة الخواتین نوشته است که بیگم دهلوی زنی
سخنور از شاه جهان آباد هند بوده شعر زیر از اوست :

گر میسر شود آن روی چو خورشید مرا یادشاهی چه که دعوی خدایم بکنم

پادشاه خاتون



این بانوی سخنور ششمین یا هفتمین
فرمانفرمای کرمان از شهریاران دودمان
فراخانیان است. این زن به (صفوةالدین)
نامبردار شده و دختر قطب‌الدین میباشد.
پادشاه خاتون خط خوش و طبع موزون
داشته است، شگفت آنکه چنین بانوی سخنور
و دانشمندی برادر خود نام (سیورغتمش) را که
بیش از او فرمانروای کرمان بوده در سال ۶۹۰
هجری قمری بکشت و جای او را گرفت.

هشت سالی در این امتان فرمانروایی پرداخت. سرانجام شاهزاده (کردوبجین)
همسر سیورغتمش بالشکری بر سر پادشاه خاتون بتاخت و نبردی سخت در گرفت.
در این پیکار شاهزاده خانم برملکه پیروز گشت و ویرا بسزای خون شوهرش
از زندگی بی بهره ساخت.

چند بیت زیر تراویده طبع این سخنور تاجدار است:

من آن زنم که همه کار من نکو کاری است
بهر که مقنعه‌ای بنخشم از سرم گوید
درون کله عصمت که تکیه گاه من است
جمال سایه خود را دریغ میدارم
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانوی
بزیر مقنعه من بسی کله داری است
چه جای مقنعه تاج هزار دیناری است
مسافران صبارا گذر بدشواری است
ز آفتاب که آن شهرگرد و بازاری است
نه هر سری بکالاهی سزای سرداری است

طناب چنبر زن باد، هر چه مقنعه‌ای که تار آن نه زمستوری و نکو کاری است
 اگر چه بر همه عالم مرا خداوندی است ولی بنزد خدا پیشه‌ام پرستاری است
 تذکره صبح گلشن در این باب چنین مینویسد: «خاتون بنت قطب الدین شاه
 بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاہ بود. در سال ۶۹۰ برادر خود را که فرمانروا بود کشته
 بر حکومت نشست در سال ۶۹۴ خورشیدی یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بر
 هلاکش بست. نمیدانم این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز و بوم هست و در کتابهای
 تاریخ موجود نشان خاتون و پدرش معدوم. این مضمون و رباعی خاتون به تتبع حسینقلی
 خان صاحب (نشر عشق) حواله قلم آشفته رقم میگردد.»

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید تادست من امروز بدوش تو رسید
 در گوش تو دانه‌های دُر می بینم آب چشمم مگر بگوش تو رسید

ناصرالدین منشی کرمانی مؤلف کتاب سمط العلاء للمحضرت العلیاء که تاریخ
 کرمان بویژه رویدادهای زمان فرآختائیان را برشته نگارش کشیده همزمان پادشاه
 خاتون بوده و چندین برك از کتاب خود را درباره وی و زمان او نگاشته چنین نوشته
 که (خاتونی بوده عادل و عاقله فاضله کریمه متفضله محسنه بلند نهمت و الاهمت خوب
 صورت و باطهارت و عفت) و نیز افزوده که: (در حجره عصمتی چون ترکان خاتون
 بالیده و انواع فضائل و کمالات نفسانی را که مردان نامدار و شهریاران دولتیار را
 تجلی بدان دست ندهد احراز کرده مصاحف و کتب بخط مبارکش در کرمان و دیگر
 ولایات موجود است و بر فرط فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی واضح
 است) سهیت زیرا که در نیایش خاتون گفته شده نمونه آورده است:

اگر صدفبار دیگر داستان را ز سر گیرند دوران جهان را
 همانا پیکری فرخنده فالی خجسته طالعی زیبا خصالی
 بزیب و فرّ او بر تخت شاهی نخواهد دید چشم پادشاهی

این سرگذشت بیست سال پس از کشته شدن پادشاه خاتون نوشته شده و نویسنده
 آن نیز روزگار شهر یاری ویرا دریافته و شعرهای زیر را بنام نمونه سروده هایش

یادداشت کرده است :

یا میوه بستان دل ترکانم
هیگریم از این غربت بی پایانم

هر چند که فرزند الغ سلطانم
میخندم از اقبال و سعادت لیکن

آسایش جان بیدلانش کردند
در مصر سه سیخ در دهانش کردند

آن روز که در ازل نشانش کردند
دعوی لب چون شکر کرد نبات

زوی بوی حیات جاودانی رسدم
کز دست و کف تو دوستگانی رسدم

سیبی که ز دست تو نهانی رسدم
چون سازدم بخندد از شادی آن

خیرات حسان شرحی بدین مضمون مینویسد که این بانوی نامدار از نژاد شهریاران و زنی بوده بزرگ منش دارای دستگاهی ارجمند که سالها در کرمان فرمانروایی داشته بزبور دانش و فرهنگ آراسته بزرگان و دانشمندان را میپرداخته زیر دستان را بخوش رفتاری و نوازش خوشنود میساخته، همت بلند، پاکدامنی، درستی و راستی او از گفتار و سروده های آبدارش روشن و آشکار است. دیوانش دارای پنج هزار بیت شعر است. باز بگفته کتاب (نقل مجلس) چنین نوشته که نمیدانم لاله خاتون نخلص اوست یا تخلص دیگری و نمونه هایی از شعرهایش نیز آورده است. تذکره صبح گلشن او را دختر قطب الدین محمد کرمانی نام برده و درباره

بن زن نوشته است که : طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن فهمی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود. بانتظام ملک باحسن وجوه همت میگماشت و به تربیت ارباب کمال توجه شایان میدول میداشت (

بنوشته مؤلف سمط العلاء (سیور غتمش سلطان) برادر هم سن پادشاه خاتون از مادر جدا بوده و بسبب نافرمانی و سرپیچی از خواهر فرمانروای خود چندی در دژ شهر زندانی شده باکمک هواخواهانش گریخته به کیخاتون شهریار مغول پناهنده گردیده

با پایمردی و میانجیگری (امیر آباقا) سردار مغول پیش خواهر آمده باز چندی زندانی و آزادگشت. پس از آن بیزه زمینه چپ شورش علیه خواهرش بازداشت و با خوردن زهر کشته شد. چندی بدرازا نکشید که پادشاه خاتون برای خونخواهی برادر بدست یاران و همدستان سیورغتمش بهمان گونه که برادرش نابود گردید در سال ۶۹۴ کشته شد تاریخ زایش پادشاه خاتون ماه شعبان ۶۵۴ هجری قمری است که در همین سال سیورغتمش برادر ناتنی او نیز از شکم زن دیگر زائیده شد و مادر پادشاه خاتون زن دیگری بنام ترکان بوده است.

اما از زندگانی پرماجرا و سرگذشت شگفت انگیز این زن تاریخی، سخنور دانشمند امروز آقای حسین پزیمان بختیاری مقاله مفصلی در نامه اطلاعات ماهانه شماره ۱۰۰ مورخ تیر ماه ۱۳۳۵ تحت عنوان لاله خاتون نوشته که خلاصه‌ای از آن برای افزایش آگاهی خوانندگان گرام در زیر نوشته میشود:

پرورش خانوادگی، دیدن پست و بلندیهای پیاپی در زندگی، جنگهای پایان ناپذیر پدرش، ویرا بسواری و شکار و تیراندازی، دیدن نمایشهای جنگی و نبردهای حقیقی و اداشته و مانند مردی ساخته بود که برای فرمانروایی و جهانگیری و خونریزی سرشته شده باشد. او سراسر زندگانی گذشته خود را در آمیزش با مردان جنگی بویژه ناصرالدین نامی گذرانده و این جوان پسر ظافرالدین بهاءالملک وزیر پدرش بود که سیمای نجیب و اندام برازنده‌اش زبانزد همگان گردیده؛ دلیری، بلندهمتی، چابکسواری و استادیش در تیراندازی او را مردی شایسته و مورد دل بستگی آشنایان ساخته بود.

آشنائی پاک لاله خاتون به ناصرالدین با گذشت زمان دیگرگون گردیده بشیفتگی پاک و آتشین در آمده هر دو بر آن بودند که بزودی زن و شوهر شده روزگار را با خوشبختی و کامرانی بسر خواهند برد. مگر روزگار رنگی دیگر ریخته سرنوستی برای آنان فراهم ساخت که فرسنگها از این اندیشه ایشان دور بود چنانکه آوازه زیبائی و کمال لاله خاتون از سر زمین فرمانروایی پدرش قطب‌الدین محمد بگوش

(آباقا) ایلیخان مغول رسید و هوس پیری او را برانگیخت . چندتن نزد فرمانفرمای کرمان فرستاد و فرمان داد که دختر خود را همراه آنان به اردو گسیل دارد .

قطب الدین که از نیروی اهریمنی مغول آگاهی داشت و میدانست با اندک سرپیچی نه تنها خانواده خرد را بیابان نابودی خواهد داد بلکه دیار کرمان را بخاک خون خواهد کشاند ناگزیر چهره خورسندی بخود گرفته باین فرمان گردن نهاد . آنچنان این کار بتندی و شتاب انجام گرفت که دختر بینوا درنگ دیدار ناصرالدین و تودیع ابدی با او را نیافت . با چشمی خونبار و جسمی داغدار بر هودج زرینی سوار گشت و در میان گردوغبار سواران ایرانی و مغول از کرمان برفت .

آباقاخان از دیدن سیمای آسمانی و دل انگیز آن فرشته بیگناه دریافت که آنچه را شنیده درست بوده و چون چراغ فروزانی کاخ خوشبختی و شهریاری او را روشن نموده آرزین خواهد بخشید . از اینرو باو چنان دلبستگی نشان داد که رخته‌ای در کشور داری وی پدید آمد . چون بودائی بود و بکیش ترسا نیز میای داشت از اینرو خواست که همسر زیبایش را در نشست‌های رسمی یا معمولی با خود داشته باشد و چهره خیره کننده او را به همگان نشان دهد اما لاله خاتون که از پدر و مادری مسلمان و تا اندازه‌ای متعصب بوجود آمده بود تا جایی که میتواند تن در زاده در گوشه حرم بسر میبرد . با اینحال در آنجا هم بانگه مشتاقانه جوانی بر خورده دریافت که آن نگاه از فروغ مهر تهی نیست . کنجکاوای زنانه اش برانگیخته شد و بزودی دریافت که کوچکترین برادر (آباقا) یعنی (کیخاتو) با دلبسته و شب و روز خود را با آه و گریه میگذراند . لاله ویرا بندگان از خشم برادر بزرگتر بر کنار داشت و از او بخواست که بسواری و شکار و گردش پردازد و اگر میتواند بجای دوردستی رود تا اندک اندک مهرش در باره او فرو نشیند و فراموش شود .

لاله خاتون پانزده سالگی در زنجیر همسری آباقا بسر برد و گویا این رباعی را در آن روزها سروده باشد :

هرچند که فرزند الغ سلطانم
یسا میوه بستان دل تر کام
میخندم از اقبال سعادت لیکن
میگیرم ازین غربت بی پایانم

او تنها سودی که ازرنج خود برد، استوار ساختن پایه فرمانروائی مادرش بود که پس از مرگ شوهر . بنمایندگی پسرش حجاج در کرمان حکومت میکرد . اما سلطان حجاج برخلاف از آب در آمده بر اثر چند خدمت کوچک به آباقا بمقام خود مغرور گشت و شبی مادر را بپزم مردانه خواند و در هیاهوی مستان برقص داداشت تا خنیاگران این بیت را بارها بخوانند و بر آن بانوی بزرگ دادگر بخندند . . . :

بیر است چرخ اختر و بخت تو ، نوجوان
آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد
این کار نازوا و ابلهانه برای او گران آمد و بفرمان ایلخان از کار بر کنار و مادرش قتلغ تر کان رسماً فرمانفرمای کرمان گردید . فرمانروائی دراز این بانو که از دودمان خوارزمشاهی بود ، مایه آبادی شهرها ، پیشرفت کشاورزی و بازرگانی و خیر و برکت آندیار و مردم کرمان شد اما . . .

یکشب آباقا هنگامیکه سر دلنواز لاله خاتون را در سینه و جام شرابی بر لب داشت ناگهان فریادی از ترس بر کشید و درحالیکه بادیست گوشه بام را نشان میداد ناله کنان گفت : این مرغ سیاه را بزنید ، شعله نگاه او را خاموش کنید ، قهقهه وی را خفه نمائید !

همه ازجا برجستند و بسوئی که آباقا نشان میداد نگریستند . مرغی نبود !
اما ایلخان که با فریادهای جگر خراش و گاه با ناله و گریه التماس میکرد : او را باتیر بزنید ، مگذارید اینگونه بمن بخندد مگذارید اینجور بمن نگاه کند . وای از چشمان آتشبار او . . . !

اندک اندک آواز ایلخان فرو نشست تا آنکه بکلی خاموش گشت . . . مرغ سیاه روح او را با خود برد !

چند روز دیگر (تکودار) بر تخت نشست . با پذیرفتن آئین اسلام بنام سلطان احمد بشهریاری پرداخت و (سیورغتمش) برادر پدری لاله خاتون را که از نزدیکان

او بود بفرمانداری کرمان بر گماشت و قتلغ ترکان پس از ۲۶ سال فرمانروایی نزد دختر خود رفت و پس از یکسال درگذشت. روزگاو پادشاهی احمد خان نیز بزودی سپری گشت و (ارغون) افسر شهریاری را بسر گذاشت. لاله خاتون که با او آشنایی بسیار داشت دادخواستی فراهم ساخت و فرمانروایی کرمان را که از آن پدری و مادری او بود بخواست.

ارغون یکی از سرداران بزرگ خود را بر گماشت تا باین کار رسیدگی کند. این سردار از یکسو داستان دل بستگی سوزان کیخاتو را شنیده بود و از سوی دیگر به سیور- غتمش مهر میورزید. از اینرو لاله خاتون را به مسری کیخاتو در آورد و فرمانروایی روم فرستاد و (کردوجین) نواده هلاکورا به سیور غتمش داده ویرا در فرمانداری کرمان بجای گذاشت. شاه عالم دختر سیور غتمش را نیز به امیرزاده (تابدر) داد.

پس از چندی کیخاتو بشاهی رسید و لاله خاتون که در سه سال همسری با آن جوان تبه کار و بدخوی، درد ورنج بسیار کشیده بود، فرمانروایی کرمان را از او بخواست و کیخاتو هم که از آمیزش با او سیر شده بود خواسته ویرا بر آورد.

لاله خاتون با سپاهی بی شمار بکرمان تاخت و دلخوشی او این بود که پس از سالها دوری دل داده دیرین را خواهد دید و با او خواهد گفت: اگر دیگران بزور تن ویرا دارا شدند ولی جانش پیوسته آزاد و از آن کسی بوده که نخستین اخگر عشق را در نهادش بر افروخته است.

در نزدیکی کرمان آگاهی یافت که ناصرالدین دل داده دیرینش سرداری لشکر سیور غتمش را دارد و بجنک او آمده است، بیدرنگ کسی نزد ناصرالدین فرستاد و از او بخواست که دست از جنک بکشد ولی او نپذیرفت. ناگزیر رزم در گرفت و لاله خاتون که جنگهای بسیاری دیده بود با چابکی و دانایی شگفت آوری راه سپاه کرمان را از هر سو به بست و وادار به تسلیم نمود. ناصرالدین را دست بسته بیاوردند و بفرمود بند از دستش بردارند و آندو را تنها گذارند. آنگاه از جای برخاست و روبروی او بایستاد. با چشمی گریان از او بخواست که از گناه نا کرده اش در گذرد و بپذیرد

که از آن پس با هم دوست باشند و اگر زناشویی آنان سر نمیگیرد از دیدار و گفت و شنود بی بهره نمانند .

ناصرالدین گفت : براستی که من اندک زمانی ترا بیشتر دوست نداشتم و آندهمیکه روزگار ما را از هم جدا کرد سپاس خدا را بجای آوردم که از بر آوردن پیمان احمقانه‌ای که بسته بودم آزاد شدم .

لاله خاتون که از گذشت روزگار و رویدادهای گوناگون زندگی پند گرفته و غرور و خودپرستی را زیر پا گذاشته بود از آن بیمه‌ری خشمگین نشده باخونسردی و آرامی ویرانه‌ساخت و دستور داد که اسب و سلاحش را باو بازدهند .

سپاه لاله خاتون پس از تاز و مار شدن لشکر سیورغتمش بشهر کرمان روی آورد راه آمد و شد شهر از هر سو بسته شد و چند روزی نگذشت که شهر تسلیم گشت . نگهبانان دروازه بزرگ شهر دست از جنگ نکشیدند مگر زمانی که خواربار آنان ته کشید و تشنگی همه را از پای در آورد . فرمانده این دروازه ناصرالدین بود که باز دیگر او را دست بسته و زخمی نزد لاله خاتون آوردند و باز مانند بارپیش آزاد شد .

سیورغتمش و چند تن از سردارانش محرمانه در دروازه زندانی شدند ولی همسرتازه او (گردوچین) اجازه یافت که در شهر باجائی پیرامون کرمان با آزادی زندگی کند و نتیجه این شد که سقائی ریسمانی در مشك آب نهاده بسیورغتمش برساند و او شبانه از دیوار ارك فرود آید و با چند تن همدستش بگریزد . چند روز دیگر همگی دستگیر شده نزد لاله خاتون آوردند . لاله خاتون باز ناصرالدین را در میان بازداشت شدگان بدید و دیگر گذشت را رواندانت و او را با سیورغتمش بجهان دیگر فرستاد .

لاله خاتون پس از کشتن برادر نا مهربان و دلدادۀ ستمکار خود با کوشش و پشتکار مردانه‌ای بخدمتگزاری مردم پرداخت و مانند مادرش بداد و دهش نامبردار گردید . در زمان فرمانفرمائی او بار دیگر کشور آباد گشت . بنگاههای خیریه و آموزشگاهها پدید آمد ، کشاورزی و بازرگانی از نو پیشرفت نمود .

این بانوی دلی و کاروان بنام صفوةالدين پادشاه خاتون دختر قطب الدين محمد از پادشاهان فراختاني کرمان بود و پس از نشستن بر تخت فرمانروائي، خود را (حسب شاد) بخواند و ابیاتی را که مطلع آن: (من آن زنم که همه کار من نکو کاریست) در همان زمان بسرود.

لاله خاتون چهارسالی با قدرت و دادگری فرمانفرما بود و در سال ۶۹۴ شوهرش کیخاتو کشته شد و پادشاهی ابران به اهاد سیورغتمش (بایدو) رسید که کج روی روزگار آغاز کردید.

شاه عالم دختر سیورغتمش بخونخواهی پدر برخاست و شوهرش را وادار ساخت که ملکه کرمان را نابود سازد. پدر خواسته او را بر آورده لشکریان فارس و شبانکاره را بسر کوبی پادشاه خاتون فرمان داد. کرد و جین همسر سیورغتمش هم با آنان روانه کرمان شد.

پادشاه خاتون میدانست که چون مردم و سپاهیان کرمان تاب پایداری دراز ندارند سرانجام شکست خورده سر فرود خواهند آورد. از اینرو بزرگان شهر را فرا خواند با آنان وداع کرد و سفارش نمود که در برابر دشمن ایستادگی نکنند. آنگاه با چند تن جانباز دروازه را گشوده سپاه دشمن روی آورد. همراهانش یکایک کشته شدند او با کوشش فراوان و برداشتن زخمهای گران گرفتار آمد و با پافشاری شاه عالم کشته شد.

پادشاه خاتون شهریاری دانشمند و باهنر بود، خطی زیبا داشت بدانشمندان و سخنوران احترام میگذاشت. رباعی زیر نیز از اوست شأن و نزولی هم برای آن نوشته اند:

بر لعل که دید هر گز از مشک رقم	یا غالبه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اندر خال سیه بر لب تو	تاریکی و آب زندگان نیست بهم

پرتو

بانو ایران پرتو اعظم متخلص به (پرتو) که تهرانی و سالمه زایش او ۱۲۹۷ خورشیدی است این ۳۶ سال دارد از خانواده ارجمند و نامداری است شادروان پدرش دکتر علی پرتو اعظم استاد دانشکده معقول و منقول و مادرش شادروان معصومه ارزنان دانشور بوده و زبان فرانسه را نیز بلدانسته است .

پرتو دارای همسری است و در این هنگام سه فرزند بنام فیروزه ۹ ساله فریده ۸ ساله و علی ۵ ساله دارد . دبیرستان ژاندارک را بهیچوجه ازای دانشنامه از آموزشگاه هائلی است . زبانهای فرانسه و انگلیسی را میداند و پیشه او همان قابلیتگی و خانه داری است . مؤثرترین را بدادهها در زندگی او یکی در گذشت نابهنگام مادر دلیندش در سال های کودکی و دیگر مرگ جانگداز پدر در روزگار جوانی وی میباشد . گذشته از سخنوری و پیشه فنی مامای در گلدوری و دوزندگی دست دارد . خوشنویس و موسیقیدان و بیتر شهرستانهای ایران را دیده است .

آرزوهای ادبی و اجتماعی او این است که ادبیات ایران بار دیگر آنبایه ارجمند پستین خود را از سر گیرد منتهی از حیث افکار نو و مضامین جدید مزایای تازه ای پیدا کند و با مقتضیات زمان تطبیق نماید . در ضمن خود او در سخنوری آنچه توانا گردد که بتواند مانند بهترین غزلسرایان جامعه سازی کند . گرچه از شعر نو بمناسبت طبع بشری که از هر چه نو باشد بدش نمیآید ولی بشرطیکه اصالت ذاتی و هنری شعر فارسی را بهیک استادان سخن گذشته از دست ندهد و با اصطلاح نو بودن شعر در معانی و الفاظ نوبوده باشد اما آرزوهای اجتماعی او اینست که جامعه زنان ایران رتبه و حیثیت آبرومندی در جهان امروز بدست آورند و خود او نیز توفیق گردش جهان نور پیدا کند



پرتو (ایران پرتو اعظم)

که با تکمیل فن خود بهتر بتواند از عهده خدمت به جامعه ایرانی بر آید .

اگر چه کار اساسی خود را نثر نویسی یعنی نامه نگاری میدانند ولی در سخنوری همانا از سبک عراقی یا روش حافظ پیروی مینمایند . پیشه او چون فنی و نیز پرستاری بچه و خانه داری است باید اوقات خود را بکار دقیق امامانی یا بعبارت دیگر خدمت به جامعه از لحاظ بهداشت و زایمان مولودهای جدید بکار بندد . معینا در اوقات بیکاری و فراغت بسائقه ذوق فطری و طبع موزون گاهگاهی اشعاری میسر آید و بجز دو قطعه شعر نو بیشتر غزل سروده است . در روزگار کودکی نیز اشعاری گفته است ولی در دسترس ندارد . از اینرو بنقل بعضی شعرهای جدید او پرداخته یاد آور نیز میشود که تا این زمان بر رویهم یک هزار بیت شعر دارد :

عشق تو

آنکه انداخت شر در بر من عشق تو بود	آنکه میریخت بدامان همه شب تا بسحر
حاصل دوره دلدادگی و رنج و امید	یاد بود شب شیرین تو دل دادن من
روشتائی دل تو گوهر رخشنده شب	همدم و مونس و آرام تو دل و تاب و توان
جو بیار و چمن و مطرب و رقص و آواز	مسجد و دیر و کلیسا و زیارتگه دل
هر طریقی که نشان داد بمن پیوستم	نغمه عشق تو بود آنچه که (پر تو) بسرود
آنکه بگرفت قرار از بر من عشق تو بود	اشک سوزان دو چشم تر من عشق تو بود
سود های دل سوداگر من عشق تو بود	شاهد جور تو و داور من عشق تو بود
شمع سوزنده را اشک آور من عشق تو بود	یار و دلدار و دل و دلبر من عشق تو بود
ساقی و جام من و ساغر من عشق تو بود	کعبه و بتکده و آذر من عشق تو بود
سالك و مدعی و رهبر من عشق تو بود	آفریننده شعر تر من عشق تو بود

روی تو

ماه دیدم روی نیکوی تو ام آمد بیاد	بود ارزان شاخه ای در بوستانی از نسیم
دل گرفت از ناله مرغ گرفتاری بدام	شد برون رنگین کمانی در فضای آسمان
لکه ابر سیاهی شد نمایان روی ماه	سرو دیدم قد دلجوی تو ام آمد بیاد
لرزش گیسوی خوشبوی تو ام آمد بیاد	از گرفتاریش در موی تو ام آمد بیاد
انحنای توسن ابروی تو ام آمد بیاد	نقطه آن خال هندوی تو ام آمد بیاد

مه گرفت و شد بیا هنگامه و شوری بشهر
دید (پرتو) مست در جامی شرابی لعلفام
شور و غوغای سر کوی توام آمد بباد
از لب لعل سخنگوی توام آمد بباد

هجر تو

دیگر از هجر نتالم که ندارد اثری
هر چه کردم که شوی رام بجائی نرسید
اشکهار بختی از دیده بدامان شب و روز
نه بسوی من دل داده نمودی نظری
دیده پیوسته گرفتم زدری سوی دگر
دیده ام کور شد از بسکه بدر دو ختمش
آنچنان آتش حرمان تو جانم بگداخت
بسکه فریاد کشیدم دل بیگانه بسوخت
بامیدی که بیاید ز چه نالی (پرتو)

اشک حسرت نشانم کسه ندارد ثمری
من بامید تو بودم تو بیاد دگری
تا مگر دوره هجران تو گردد سپری
نه ز حال من افتاده گرفتی خبری
که بیایی و خلاصم کنی از در بدری
جگرم خون شد و بر من نمودی گذری
که پی وصل توام نیست بتن بال و پری
باز بر خاست ترا شیوه بیدادگری
رنج بیخود کشی و زحمت پیوده بری

تهران - ۳۰/۵/۳۲

گفتگو

چو رفتی از کنار من بسوی خویش رو کردم
ترا در پیش خود دیدم چو بادل گفتگو کردم
بهر جا دیده افکندم تو آنجا جلوه گر بودی
رخ ماه تو را در جلوه گناهت جستجو کردم
تو در آئینه دل شانه بر زلفت فرو کردی
من از آ نشانه یاد مرغ دل در دام کردم
تو پیش چشم من دست حریفان جام میدادی
من از حسرت زمانی دست در دست سبو کردم
تو با اغیار از رسوائی من گفتگو کردی
من از آن گفتگو کسب کمال و آبرو کردم
مرا در دام هجر خود گرفتار آنچنان کردی
که از فرط گرفتاری بهجران تو خو کردم
ز بسکه (پرتو) را کردی پریشان از غم هجرت
بخود باز آمدم روزی وصال آرزو کردم

تهران - ۳۰/۶/۳۳

بماند

گوهری رفت ولی چشم گهر بار بماند
باد و چشم تو کسی نیست که هشیار بماند
او اگر رفت چه غم جلوه گه یار بماند
که چه شد دلبر من در بر اغیار بماند
گر می در پریم آن دلبر عیار بماند
همه از دوات این بخت نگوئسار بماند
گر ترانی گذری اوست که بدمیار بماند
پند شیوائی از آن چون در شهوار بماند
یاد گاری که بر این گنبد دو آرم بماند
لطف حق در همه احوال ترا یار بماند...

۳۲/۱۲/۱۱

راز تو

از سر کوی من بیسر و سامان رفتی
عهد نابسته شکستی و شتابان رفتی
من پریشان توام گر چه پریشان رفتی
لیک دائم تو خود ایدوست پشیمان رفتی
من خود این راز ندانم ز چه اینسان رفتی
زیر یار وفا پیشه تو پنهان رفتی
که سفر کرده و همراه رقیبان رفتی

شبراز - ۳۳/۱۰/۲

دلبر ا رفتی و غم با من بیمار بماند
مست افتاده بکنجی بخیال تو خوشم
چشم هر جا فکنم جلوه یار است عیان
شب همه شب گهر اشک بدامان دارم
عمر هستی و خرد گو برود از پیشم
شب تیره، غم تو آتش هجران و حسد
تو چو رفتی چغم ایدوست خیالت باماست
دوش از خواجه شنیدم غزلی کاندر گوش
(از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
پر تو از چیست چنین بال و پرت میسوزد)

بیخبر از بر ما و چه شتابان رفتی
گفته بودی که توی محرم دل لیک چسود
دیدم اندر نکبت سخت پریشان بودی
گر چه رفتی و غم رفتن تو زارم گشت
روز رفتن گذرت بر سر کویم نفتاد
آشکارا بکن این راز و بمن باز بگو
(پر تو) این درد جگر سوز کرا گوید باز

رفتی

ای بیخبر امروز زدوریت غمینم
آری ز فراق تو من ایدوست چنینم
بعد از تو بجز (غم) چه تو انم که گزینم
تا چند سر کوی تو آشفته نشینم؟
تا چند بکام دگرت بز به سینم؟
باز آ که من از دل غم تو باز بچینم

رفتی و من از بهر تو ایشوخ حزینم
شامم سیه و غم بدل و اشک بدامان
از حسرت زری تو بغم انس گفتم
اینسان با عید نظری خسته و نالان
مار از چه راندی و نکردی تو ترحم؟
ایدوست مر نجان مر ادر سر کویت

پرتوزچه نالی که وفانیست کسانرا

با اینهمه درد دل نه جفائیست نه کینم ..

شیراز - ۳۲/۱۲/۱۰

شب تنهایی

شب شد و باز غم تنهایی

آمد از بهر پرستاری من

عاشقی بیکسی و شیدائی

دست دادند به غمخواری من

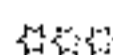


باز امشب من و این بیماری

داده با من فلکش دست بدست

او شربت است باین بیداری

ترسم آخر که از خواهم جست

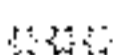


ای خیال تو بود گه که دمی

شاد سازد دل ناساز مرا

یاد کن مهر و صفای تو بسی

سازدم بیسر و پا باز مرا

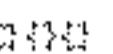


باز آمد سرم یاد قدیم

که چو من خسته و بیمار شدم

نظر لطف تو بر چهره من

بود آنگاه که بیدار شدم

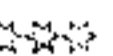


تن من این تن فرسوده من

روز در آتش هجران سوزد

آتشی در دل بیچاره من

شب خیال آرد باز افروزد



جز خیال تو مرا یادی نیست

در شب بیکسی و تنهایی

دگرم طاقت هجران نبود

وقت آنشد که ز در باز آئی

تهران - ۲۳/۵/۲

بیا

بیا بیا که جفایت ز حد گذشت ایدوست

بیا بیا که دل من بخون نشست ایدوست

بیا که باز فراق توام کمر شکند

چنانکه سناک جفای تو دل شکست ایدوست

بیا که دل دیوانه رو بصحرا کرد
بیا بیا که درد جفای تو جان گرفت ای یار
اگر بیایم و تن را رهائی از کف غم
جهان جدائی بیحد میان ما انداخت
تویی که غمخوار من بودی آخر از سر جان
بیا و پای بنه از وفا به چشم ترم

بیا که داد مرا سر بکوه و دشت ایدوست
بیا که بند غمت بال و پر بیست ایدوست
به پیر پای تو جانرا دهم ز دست ایدوست
هزار اعنت بر جهان پست ایدوست
چگونه جان ز غمت میتوان برست ایدوست
که (پرتو) از بصرم از جفا برفت ایدوست

تهران - ۳۳/۸/۲۰

درمان

جهان هرگز بکار عاشقان ایجان نمیگردد
تو یگرنگی جهان صد گونه رنگارنگ گردد
مزن بر سینه سنک دوستی با بیوفا مردم
بسی جور و جفا از دست گردون هر زمان دیدی
تو تسلیم قضا خواهی شدن آخر ولی هرگز
تو خود را با فراق و دوری او آشنا کردی
برفت از دید گمانت (پرتو) چشمت ولی آخر

تو بیرون شو ز تن کاین خاکدان عمران نمیگردد
جهانی اینچنین بر پایه پیمان نمیگردد
که کار دوستی با بیوفا سامان نمیگردد
ولی این کاخ گردون بکزمان ویران نمیگردد
فلک را عادت جور و جفا پایان نمیگردد
کجا خود آشنا بیگانه با جانان نمیگردد
علاج دوری او دیده گریبان نمیگردد

تهران - ۳۳/۱۱/۱۲

بیاد تو

باز آمد شب سیاه و مرا
پنجه های مخوف آتش زاش

غم تنهایی و شب تیره
گر دمی بیکرم رها سازند

باز در این شب جدائی و شوم
باز دارم امید آنکه دگر

بکنارش گرفت و سخت فشرده
بتن سرد و تا توانم برد

یار دمساز و دلستان همد
دشمن قلب ناتوان همد

تار های تو در تنم پیچد
بازوانت بگردنم پیچد

بهر من جز خیال ماه رخت
دوزم این دیدگان براهت باز
نیست یادی و باده پیمانی
تا که رحمی کنی و باز آئی

باز دنیا بخواب و من بیدار
باز بر گرد عارضت ای شمع
همچنان شمع پا و سر سوزم
همچو پروانه بال و پر سوزم

در سکوت کشنده این شب
دیده‌مت باز اشکهای دگر
اشکی از دیدگان من غلتید
از دو چشمان تو بتن غلتید

۵۳۵

باز در گوش من تواز سرشوق
دارمت دوست ای عزیز دلم
سخنان همیشه ات گفتی
لب فرو بستی از چه و خفتی؟

ای خدا باز صبح روشن شد
از برم یار رفت و باز نماند
بازم افکار من ز هم پاچید
بوی عطرش که در فضا بیچید

شیراز - ۲۸/۴/۳۳

بیاد شیراز

تو ای جنّت طراز ایخاک شیراز
تو ای شهر وفا ای خطه پاک
تو ای مهمان نواز ای خاک شیراز
تو ای معشوقه باز ای خاک شیراز

خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

چه لب‌ها که در باغ تو دیدیم
چه شبهائی که از مهر و محبت
چه گلها کز گلستان تو چیدیم
در آغوش عزیزت آرمیدیم

خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

بگوهرها که بارد حافظ تو
به دلبرها که خواند حافظ تو

بدفترها که دارد سعدی تو به قرآنی که باشد حافظ تو
خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

کجا قدر ترا دانسته بودیم که دل پیوسته با هم بسته بودم
رفیقان قدر یکدیگر بدانید که ما از چنگ هجران رسته بودیم
خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

نمیگردیم هرگز بیوفائی که دانستیم رسم آشنائی
فناک را عادت دیرینه اینست (که اندازد همی سنک جدائی)
خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

اگر نا مهربان بودیم رفتیم اگر باز گران بودیم رفتیم
شمار روشن شوید از ابرتو دوست که ما بیگانگان بودیم رفتیم
خدا حافظ که ما رفتیم رفتیم

شیراز - ۳۳/۴/۲۹

رباعیات

تا چند اسیر ابن و آن خواهی شد تا چند بی غیر زوان خواهی شد
گام آهسته کن و تنه مران بهر خدا که سرانکنده بشیمان و غمان خواهی شد
شیراز - ۳۳/۳/۲۸

این شام سیاه ما عجب میگذرد بی باز شفیق و بی طرب میگذرد
گر رنج و غم دوست گزیدیم چه باک با مهر و خیال دوست شب میگذرد
۳۳/۲/۱۹

پسر قنبری

تذکره جواهرالعجائب این زن را تبریزی دانسته و نوشته که سرگذشتش روشن نیست ولی بلطافت طبع از نامداران زنان سخن سراسر است و مطلع دیر را از او برشمرده است :

جامه گلکونی در آمد دست در کاشانهام خیز ای همدم که افتا آتشی در خانهام
از قرائن و روش سخنگوئی او چنین بدست میآید که باید زودتر از سده نهم
هجری باشد و در سفینه فرخ چاهه زیر از او نوشته شده است :

منم ز نیک و بد دهر دم فرو برده	سر وجود بجیب عدم فرو برده
چو صور تم زبدو نیک کاینات حموش	گشاده چشم تماشا و دم فرو برده
بنفشه وار ز هر سو سیاه بختی چند	بگرد کوی تو سرها بهم فرو برده
صفای (پرتوی) از اشک خاکسارانش	که بی غبار بود خاک نم فرو برده



پروانه درویدیان

پروانه درودیان

دوشیزه پروانه درودیان متخلص به (پروانه) در ۲۱ آذرماه ۱۳۱۲ خورشیدی در شهر تهران زاده شده و از مردم تهران است. پدرش آقای حسین درودیان کارمند والا پایه اداره کل گمرک میباشد که چندی است بازنشسته شده و از فارغ التحصیلان مدرسه سابق آلیانس فرانسه در تهران و دارای دانشهای دیرینه است. مادرش بنام بلور نیز بانویی دانشور و هنرمند و باذوق بوده که پروانه بویژه این ذوق و قریحه را از او به ارث برده و متأسفانه در زمان کودکی پروانه بدروود زندگی گفته است.

پروانه تا سال ۱۱ دبیرستان شاهدخت را دیده و سه ماهی نیز سال ششم ادبی را خوانده بعد برای آموختن زبان انگلیسی چهار سالی در مدرسه امریکایی (ایران بیک تیل) کار کرده و اینک در خانه بمطالعه میپردازد.

پروانه در حدود یکهزار بیت شعر دارد، سخنوری است چامه سرا و از روش سعدی و حافظ یعنی سبک کلاسیک بیروی مینماید و با شعر نو چندان روی خوشی نشان نمیدهد و این نوپردازی را در صورتی پسندیده میداند که با حفظ اصالت شعر فارسی و عروض و قافیه، مضامین نو و معانی بدیعی را دارا گردد. افزوده بر چامه سرایی نیز دوبیتی هائی دارد و برای نمونه چند چامه و دوبیتی در زیر نوشته خواهد شد ولی این را نیز هیافزاید که چند اثری از ایشان تنهادر تهران مصور چاپ شده و آرزوهایش اینست که زنان ایران نیز آنچنان پیشرفت نمایند که هم دوش زنان کشورهای متمدنی جهان شناخته شوند.

پروانه

خنده ها کردم که گریانت کنم
تا چنین سرد در گریبانت کنم

زلف آشفتم به ریشانت کنم
با کشیدم از سر کویت بنار